مقاله در مورد سیاست بین‌الملل و قالب‌های ارزشی متناسب با آن می‌باشد. جهت‌ها و تاکتیک‌های خارجی بر اساس یک منظومه فکری و قالب‌های ارزشی آن تعین می‌شوند. تا زمانی که ترجیحات حیطه داخلی و خط مشی‌های خارج از نقطه نظر بینشی در یک راستا

باشند، منظومه فکری مستقر تداوم خواهد داشت و جهت‌ها و تاکتیک‌ها را رقم خواهد زد. اما زمانی که چارچوب فکری مسلط ظرفیت خود را، در قابلیت برآوردن نیازها در قلمرو داخلی و بین المللی از دست بدهد، فرآیند جایگزینی آن با ارزش‌های جدید آغاز می‌شود، هر قالب فکری آستانه انعطافی دارد و زمانی می‌رسد که دیگر قادر به توصیف شرایط بین‌المللی و تحلیل آنها و دادن خط مشی‌های متناسب نیست وباید جای خود را به چارچوب‌های فکری جدید بدهد. در عرصه سیاست خارجی آمریکا، قالب‌های فکری متفاوتی از آغاز حضور آن کشور، در صحنه جهانی، یعنی پس از جنگ جهانی اول، تا کنون برای شکل دهی به سیاست خارجی به وجود آمده‌اند.

با پایان یافتن جنگ جهانی اول، فرصت حضور آمریکا در صحنه جهانی فراهم شد و همزمان لیبرالیسم اخلاق‌گرا نیز، برای شکل‌دهی به سیاست خارجی آن پا گرفت؛ اما به دلیل عدم بلوغ لازم برای رهبری فراقاره‌ای و این‌که اگر بجای منافع اخلاق، معیار تعین مقاصد باشد، به شکست انجامید. لذا روزولت اعلام کرد، نیات خیر، بسیاری از اوقات، راه جهنم را در برابر قرار می‌دهند، لزوم گسترش سرمایه‌داری، بلندپروازی ساختار نظامی در ایجاد مرزهای مجازی در آسیا و اروپا، برای وسعت دادن به عمق استراتژیک آمریکا، اشاعه نفوذ در فراسوی اروپا، دفاع از ارزش‌ها و منافع آمریکا در خارج، لیبرالیسم‌نما دگرا را، در قالب دکترین ترومن به صحنه آورد. مهم‌ترین کارکرد آن، شکل دادن به نمادهای بین‌المللی برای به وجود آوردن شبکه‌ای از تعهدات و الزام‌ها در قالب یک سری هنجارهای واحد، برای جلوگیری از رشد و اشاعه کمونیسم بود، لکن فروپاشی شوروی، ایجاد شوک نفتی و متعاقب آن تورم و بیکاری، رژه گروگان‌های آمریکایی با چشمان بسته در برابر دوربین‌ها سستی و نهایتا اضمحلال لیبرالیسم نمادگرا را به همراه آوردند و نهالی که جوانه‌های آن دهه 1930 در محافل دانشگاهی نیویورک کاشته شده بود، در قالب نومحافظه کاری سنتی و نهایتا نومحافظه کاری مدرن، پا به عرصه گذاشت.

نومحافظه کاری سنتی با ریاست جمهوری ریگان و با هدف مبارزه با دولت رفاهی به عنوان مخل نظم طبیعی داخلی و مبارزه با کمونیسم و محو آن به عنوان مخل نظم جهانی آغاز شد. سقوط نهایی شوروی و شکوفایی اقتصادی ارزش‌های آنان شد و به دلیل پایان عصر تعارضات ایدئولوژیک، سقوط شوروی و بروز عصر اطلاعات دچار دگردیسی شد و نومحافظه کاری مدرن، بعد از جنگ سرد پا به عرصه نهاد. کمونیسم به عنوان جنبه عدالت طلب و اقتدارگرای ارزش‌های غربی با سقوط شوروی فرصت غلبه لیبرالیسم فردگرا و آزادی محور را، در صحنه بین‌المللی فراهم و یکه‌تازی فرهنگی غرب آغاز شد.

خواست آمریکا برای دگرگونی حکومت‌ها و فشار برای مشروعیت بخشیدن به

ارزش‌های غربی در خاورمیانه نگرش مدرنیته ستیز و بنیادگرایانه را، وارد مرکز معاملات سیاسی خاورمیانه کرد و نومحافظه کاری مدرن، حیات خویش را، مدیون بنیادگرایی خاورمیانه است. نیازهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در راستای رهبری غرب توسط آمریکا، مبارزه با بنیادگرایی که در تعارض کامل با ارزش‌های غربی را، اجتناب‌ناپذیر کرد. برای نومحافظه کاران این مبارزه یک مبارزه، بین تمدنی بود، از نظر آنان تمامی ارزش‌ها و فرهنگ‌ها قابل احترام نیستند و نسبیت فرهنگی را نفی می‌کنند و لذا بنیادگرایی به دلیل قبول ارزش‌های پیشامدرن و فردستیز، باید به چالش کشیده شود. آمریکائیان معتقد به برتری ارزش‌های غربی بر غیرغربی‌اند و نومحافظه کاران بر بستر چنین تفکری بوجود آمده‌اند و بشدت ملی‌گرا و معتقد به رسالتی ویژه در دنیا برای آمریکا هستند. بین‌الملل‌گرایی را برای مبارزه با ارزش‌های مدرنیته ستیز و در واقع برای اشاعه ارزش‌ها و ساختارهای لیبرال مطرح می‌سازند، برخلاف لیبرال‌ها، که قدرت را برای مدیریت و تلطیف انسان می‌خواهند، آنها قدرت را، برای کنترل طبیعت انسان و ایجاد جهانی متفاوت می‌خواهند؛ برخلاف آنان که، مخالف مهندسی اجتماعی و ایجاد مدینه فاضله بودند. آنها به شدت به دنبال ایجاد طرح‌های گسترده برای برهم زدن قالب‌های اجتماعی و مهندسی اجتماعی‌اند؛ با این توجیه که، ارزش‌های آنان جهان‌شمول هستند. هدف آنان حاکمیت بخشیدن به ارزش‌های مدرنیته، در بستر مهندسی اجتماعی و ایجاد نهادها و ساختارهای لازم است. آنان تنها راه منکوب ساختن بنیادگرایی و مشروعیت بخشی ارزش‌های غربی را، مهندسی اجتماعی می‌دانند. اینان به دلیل اعتقاد به تفاوت بنیادی در ارزش‌ها و تمدن‌ها در صددند، تا با انتقال ارزش‌ها و نهادهای از عصر مدرنیته، همسوسازی را، درحیطه نهادها و ساختارها و ارزش‌ها در جهان به وجود آورند. در مقابل، بنیادگرایی به جهت عدم تساوی قدرت و محدودیت‌های جغرافیایی برای مقابله با غرب و آمریکا، ناچار توسل به اقدامات تروریستی را، مطلوب یافته است. مبارزه با تروریسم، به عنوان سرلوحه سیاست خارجی آمریکا روشی است برای محو بنیادگرایی، به خاطر این‌که بتوان، در قلمرو سخت‌افزاری بنیادگرایی را، به چالش کشید. بنابراین نومحافظه کاری مدرن، روی دیگر سکه بنیادگرایی است، تا زمانی که بنیادگرایی برای آمریکا خطر محسوب شده و به حاشیه رانده نشود، ارزش‌های نومحافظه‌کاری همچنان حاکم خواهند بود. تنها زمانی که عناصر هویت بخش آن، دچار شکست شوند و یا توجیه خود را از دست بدهند یعنی بنیادگرایی محو شده و شکست بخورد، عمر نومحافظه کاری به سر خواهد آمد.